شعر نغز و شعر بی مغز

حریری، علی اصغر

خنده چه شباهتی به قوس قزح یا کمان هفت رنگ آسمان دارد؟و چگونه میتوانید کف بکند و زاری کند؟وقتی که میگویند:«من چرا غم را چو مروارید بر بلور سینه‏اش بستم» چرا«چون»را«چو»می‏نویسند اگر مقید به وزن نیستند؟و اگر از چراغ مراد چشم است‏ آقای نوکار اینرا نمی‏داند که مجازا چشم‏بندی بمعنی جادوگری است؟و چشم بستن بمعنی‏ ندیدن بلکه اکراه از دیدن است؟

پس از آن باز به همان تشبیهات شعرای خودمان مانند چشم بادامی و کمان ابرو پناه می‏برد!و چیزی نو که از خود ایجاد می‏کند عبارت سخیف«گیس بور فرفری»است!!!

روی هم رفته در سرتاسر قطعهء«قصه...اما تلخ»معنائی وجود ندارد.عبارات‏ آن از فصاحت فرسنگها دورند؛از قافیه خبری نیست.اما عروض آن مبنی بر چه قاعده‏ایست؟ من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش!تاکنون در اشعار هیچ‏یک از زبان‏هائی که من می‏شناسم‏ ندیده‏ام که مصراعی بدرازی:«خنده‏اش رنگین کمان هفت رنگ آسمانها از پس باران» همردیف مصراع کوتاهی«آمد»آمده باشد!این نوکاری نیز حاکی از بی‏ذوقی شاعر است در امر میزان و سنجش که مثقال را هموزن خروار می‏پندارد!

حکایت آن پهلوان را در کتاب مثنوی جلال الدین ورمی«بلخی»خوانده‏اید که بنزد خالکوب رفت تا تصویر شیری بر سینه‏اش بکوبد و تاب تحمل درد نداشت.همینکه‏ نیش سوزن را احساس میکرد از خالکوب میپرسید که این کدام عضو شیر است؟همینکه پاسخ‏ می‏شنید که مثلا دم شیر است،میگفت شیر ما دم لازم ندارد!و با دست و پا و گردن و سرو پشت‏ و شکم شیر همین ماجری رفت!این اشعار نوظهور نیز که نه وزن دارند و نه قافیه و نه فصاحت‏ و نه معنی نظیر همان شیر پهلوان پنبهء جلال الدین بلخی هستند!از شعر چه دارند؟هیچ!!!

این خز عبلات را روزنامه‏ها و مجله‏های طهران بچه منظور چاپ می‏کنند؟نمیدانم! عرض کردم که مطبوعات ایران نادرا بدستم می‏رسند و نمیتوانم نظر خود را در این باره‏ اظهار بکنم.پارسال یکی از دوستان فاضل از طهران بپاریس آمده بود و با خود چند شماره‏ از جراید و مجلاتی همراه داشت که در ایران برای روشن کردن افکار مردم انتشار می‏یابند.

آنچه من از مطالعهء آن چند نمونه دریافتم این بود که از اساس ناشران آنها خود در پی فهم‏ معنی نیستند.

عبارتهائی می‏نویسند که ابدا فارسی نیست مانند:«نسخت‏وزیر هیئت وزیران را در جریان گذاشت!»اگر کلمهء«جریان»ترجمهء لغوی کلمهء کوران (Courant) فرانسوی است‏ در این مورد هرگز معنی اصطلاحی و جاری آنرا در زبان فارسی نمیتواند بدهد!یا مانند«وزیر کشور این خبر را در اختیار روزنامه‏نگاران گذاشت!»اولا اطلاق وزیر کشور به وزیر داخله‏ خود بذاته غلطی است فاحش(همچنانکه کلمهء نخست‏وزیر به رئیس الوزراء یا صدر اعظم)ثانیا خبر را در اختیار ارباب جراید گذاشت فارسی نیست یعنی ایشان را مختار کرد که هر جرح و تعدیلی‏ که می‏خواهند در آن خبر بدهند و بهر طریق که آنرا تعبیر کنند اختیار تام دارند!سرتاسر صفحات روزنامه‏ها و مجله‏ها از این غلطها مشحون است و اگر بخواهم بتفصیل بیان کنم‏ مثنوی هفتاد من کاغذ شود!در یکی از آن مجله‏ها مقاله‏ای دیدم بعنوان«مدح شیطان از کلام‏ چند شاعر»از آن جمله بود شعر ایرج میرزا علیه الرحمه:«ابلیس شبی رفت ببالین جوانی» میتوان گفت که کلیهء آن قطعه‏ها در ذم شیطان بودند در مدح او جز شعر بانوئی که اعتراف کرده‏ بود که در سایهء حمایت شیطان است که مقامی بزرگ را احراز کرده است!ولی هیچ اشاراتی‏ به حکایت سعدی نشده بود که در سعدی‏نامه آمده است:

«مر ابلیس را دید شخصی بخواب‏ ببالا صنوبر،بروی آفتاب‏ فرارفت و گفت:ایعجب این توئی؟ فرشته نباشد بدین نیکوئی؟ توکاین روی داری بحسن قمر. چرا در جهانی بزشتی سمر؟ ترا سهمگین روی پنداشتند؛ بگرمابه در زشت بگاشتند! شنید اینسخن بخت برگشته دیو بزاری برآورد بانگ و غریو: که این نیکبخت آن نه شکل منست‏ و لیکن قلم در کف دشمنت! برانداختم ببخشان از بهشت‏ کنونم بکین می‏نگارند زشت!»

آنچه در صفحات آن مطبوعات دیدم-چه منظوم و چه منثور-همه را میتوان در ردیف همان قطعهء«قصه...اما تلخ!»جای داد.در همان ضمن خرده‏گیریهای بسیار زننده‏ و بی‏منطق خواندم راجع به استاد و دوست و خویشاوندم آقای دکتر رضازاده شفق که گویا دیوان شعری منتشر کرده است.من آن دیوان را ندیده‏ام و از قدرت شعری استاد نیز آگاه‏ نیستم ولی بملاحظهء عقیده‏ای که بحسن ذوق و لطف بیان و ارزش دانش او دارم تصور می‏کنم‏ که منابع این عیبجوئی‏ها را باید از تحریک دیور در حش حسد اقران جست.شاید اشعار او بسبک‏ شعرای متقدم نیست ولی چون مضامین جدید و بامعنی دارد و جرگهء اشعار نو نیز نمی‏گنجد و شاید«شعر نو»بمعنی واقعی کلمه درخور اشعار آن دیوان باشد!و اللّه اعلم!

اگر مراد سازندگان«شعر نو»نوشتن شعر است بصورت دو بیتی‏های«متالب؟»که گاهی‏ معمول شعرای فرنگستان است با کمال تأسف باید عرض کنم که چیزی نوین ابداع نکرده‏اند چه این شیوه را(که نوعی است از مثنوی)نخست شاعران عثمانی را فرنگیان اقتباس‏ کرده‏اند(دیوان شاعر ترک توفیق فکرت که رباب شکسته نام دارد همه بر همین شیوه است)و از آن راه به ایران نیز وارد شده است.در پنجاه سال پیش مرحوم تقی رفعت قطعهءهائی‏ به آن صورت می‏نوشت.(قطعه...اما سست!).نگارنده خود که بکهنه‏پرستی معروفست‏ دیوانی دارد که همهء آن در این شیوه است و بسیاری از قطعات آن ترجمه‏ایست از اشعار شعرای‏ فحل فرانسوی و آلمانی و اسپانیائی و ایطالیائی و انگلیسی زبان که پس از تعمق در معانی‏ درست آنها بنظم فارسی درآمده است ولی بعبارتی که هم‏معنی دارد و هم بفارسی می‏ماند.نیز در این شیوه اشعاری آبدار از آقایان فریدون توللی و دکتر مهدی حمیدی و مسعود فرازد خوانده‏ام و از خواندن آنها لذت فراوان برده‏ام.باید گفت که نمونهء این شیوه در اشعار شعرای قدیم ایرانی نیز گاهی دیده میشود چنانکه سعدی گوید:

اول اردیبهشت‏ماه جلالی‏ بلبل گوینده بر منابر قضبان‏ بر گل سرخ ازنم اوفتاده لآلی‏ همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

در این دو بیتی مصراعهای اول وسیم بر قافیه‏ای هستند و مصراعهای دوم و چهارم‏ بر قافیه‏ای دیگر همچنانکه در برخی از قطعات شعر مرسوم شعرای فرنگستان از درگذشتگان‏ وحید دستگردی و ملک الشعراء بهار و رشید یاسمی و صادق سرمد قطعاتی بر همین صورت‏ نوشته‏اند در کمال فصاحت و بلاغت!

پس پیداست که تا اینجا مدعیان نوپردازی هیچ طرزی نو در سخن نیاورده‏اند و اگر بخواهند عدم معنی را برخ ما بکشند،با نهایت تاسف عرض می‏کنم که در اینجا هم تیرشان‏ بسنگ می‏خورد.همه کس داستان آنشاعر را می‏داند که ملتزم شده بود که دیوانی بپردازد که در سرتاسر آن بیقی بامعنی پیدا نشود و با پادشاه عصر خود پیمان بسته بود که در مقابل‏ هر معنی که در اشعارش بیابند یکی از دندانهایش را درآورند.پس از تفتیش دیوان سرانجام‏ شاعر از دربار سلطان با دندانهای سالم بیرون آمد.ظهیر فاریابی نیز قطعه دارد بکلی فاقد معنی که آنرا تعمدا بی‏معنی ساخته است اما باالفاظ فصیح:

فرسودهء منقش فتراک‏وار گردد عنبرفشان زر او تریاک‏دار گردد آن دم که موش پرد در ناودان کمیه‏ شلوار آب طوسی مشگ تتار گردد

الی آخر.....شاید در زمان ظهیر نیز شعرای نوپرداز ظهور کرده بودند و ظهیر این قطعه را برای استهزاء ایشان ساخته است.

چون سخن بدینجا رسید،لازم آمد که چند کلمه نیز دربارهء اوزان شعر بگوئیم: موضوعی هست بسیار بی‏اساس که از چندی پیش در افواه مردم افتاده است و اذهان را مشوش‏ گردانیده است و آن تقسیم اوزان شعر است بر هجائی و عروضی.من باجرأت و اطمینان خاطر فتوی می‏دهم و از عهده هم بیرون می‏آیم:

شعر یعنی کلام موزون و مقفی و فصیح با معانی لطیف و باریک در قالب الفاظ متناسب‏ که از دل حساس گوینده بیرون آید و در دل شنونده بنشیند.(سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل!»در میان کلیهء ملل روی زمین شعر مبنی بر عروض است ولی تشخیص آن مربوط به عادت گوش است!امروزه در ایران کمتر کسی است که بر این عقیده نباشد که اوزان اشعار فارسی از عربی اقتباس شده است و خلیل احمد مخترع عروض است.زهی عقیدهء باطل اما نمونه‏هائی از اشعار دری پیدا کرده‏ایم که سالها پیش از تسلط عرب در قسمتهای شمال شرقی‏ ایران ساسانی سروده شده‏اند.حتی مسکوکات و نشانهائی از امرای آن سامان در دست است که‏ قسمت مطلوط آن(بخط سنسکرت یاخر و شتری یا خط دری یونانی‏وار)بیتی است در بحر متقارب بزبان‏ سنسکرت یا دری یا زبانی واسط ما بین سنکسرت و دری مانند زبان معروف به آوستائی پس‏ پیداست که بحر متقارب پیش از اسلام در آن حدود معمول بوده است و بهمین دلیل است که اشعار حماسی شاعران مورخ خراسانی کلبة در همین بحرند:شاهنامه و گشتاسب‏نامه و گوش‏نامه و گرشاسب‏نامه و قس علیذلک.بی‏شک بحر متقارب مخصوص اشعار حماسی بوده است.البته بحرهای‏ دیگر موجود بوده است که ما هنوز نمونه‏هائی از آنها بدست نیاورده‏ایم جز قطعهء مقفی و موزون‏ و قطعه مانند«درخت آسوریک»ولی امید می‏رود که در آینده در کتابخانه طرفان(واقع در ترکستان چین که در ایران بغلط تورفان می‏نویسند)پیدا شود.(این اشتباههای خطی نامش‏ از آنست که محققان ایرانی به ترجمهء مآخذ فرنگی اکتفا می‏کنند و خود را از مراجعه به‏ مآخذ شرقی بی‏نیاز می‏دانند.از اینجاست که هنگام انتقال خط لطیفی به خط فارسی دچار انحراف می‏شوند مثلا سنسکرت را سانسکریت و بوذرا(که بت هندوان است و بیرونی آنرا البذ ثبت کرده است)بود او طرفان را تورفان و سماری را سومری می‏نویسند.حتی یکی‏ از جوانان بی‏سواد و مدعی تحقیق ثعالبی را طالبی تلفظ می‏کرد.)

تبلیغات برخی از بیگانگان بمقاصد گوناگون اذهان جوانان جامعهء ایران را چندان‏ مشوش گردانیده است که همگی در کار خود حیران و سرگردان مانده‏اند.از سوئی گفتگوی‏شان‏ دربارهء امور بین المللی و تساوی حقوق اقوام و دوستی میان افراد بشر تقبیح و محکومیت‏ امتیازات نژادی است و از سوئی دیگر تعصب ملی را بحدی می‏رسانند که هنوز پس از هزار و سیصد سال بکینهء هجوم تازیان می‏خواهنده از هرآنچه منسوب به عرب است اثری بر جای‏ نماند لغتهای زیبا و برازندهء عربی را که با لغات فارسی مانند دو قطره آب بهم درآمیخته‏اند و وسیلهء ارزندهء تکمیل زبان ما شده‏اند اخراج می‏کنند و بجای آنها-بقول خودشان- «واژه»های سخیف و ناتراشیده و بی‏معنی می‏گذراند که تاکنون در هیچ فرهنگی ثبت نشده‏ است.همین کلمهء«واژه»از کجا آمده است؟کتب مجعول و بیهوده و غیر اصیل را مانند دساتیر و چارچمن‏1حجت می‏شمارند،دین و ایمان را مانع ترقی و تمدن می‏انگارند،مقاله‏های دقیق‏ و محقق محیط طباطبائی را بجرم اینکه مربوط به تاریخ اسلامی است شایسته«قرن آتوم» نمی‏پندارند.غافل از اینکه همین فرنگیان که ترکانندگان آتوم هستند در روزهای یکشنبه‏ حضور در کلیسا و مراسم نمازگزاری را فرونمی‏گذارند و هنگام پرواز در فضای لایتناهی خود را بخداوند می‏سپارند!و بکینهء جنگهای خونین از آموختن زبان یکدیگر اکره‏اه ندارند و (1)-دار مستتر در یادداشتهای خصوصی خود که بچاپ نرسیده می‏نویسد که در هندوستان موبدان موبد اظهار کرده است که کتاب دساتیر و چارچمن را پدر وی با یکنفر انگلیسی اختراع کرده‏اند.این یادداشتها در کتابخانهء ملی پاریس محفوظ و نگارنده آنها را فارسی گردانیده است.

لغاتی را که از هم اخذ کرده‏اند و جزو زبانشان شده است برنمی‏دارند و بجای آنها لغتهای‏ ناهنجار نوساخته برنمی‏کارند!

اما جوانان پرشور ایرانی وقتیکه سخن از امور اجتماعی می‏رود با ایراد مظالم‏ استعمار و جهانگیری و سرمایه‏داری و ارتجاع جوش و خروش را بحد اعلی می‏رسانند،آنگاه به‏ لشکرکشیها و جنگهای کورش و داریوش می‏بالند:باآنکه از تاریخ هخامنشی جز آنچه یونانیان‏ نوشته‏اند هیچ نمی‏دانند!

بس است؟یا باز هم بگویم/مرا ببخشید اگر بگویم که اینان کسانی هستند سطحی‏ با معلوماتی بس محدود.سخنانی از گوشه و کنار شنیده‏اند وچیزی نفهمیده‏اند!(حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء).از تاریخ گذشته و شش هزار سالهء خود بدرستی چه می‏دانند که به آن ببالند؟ در حقیقت آنچه مایهء افتخار و سرافرازی ما در پیش ملل بیگانه است همین ادبیات جانپرور ماست که آنراهم در کار از ریشه برمی‏دارند پس از آنکه آنرا هم ضایع کردند و از میان بردند دیگر بچه چیز افتخار خواهند کرد؟

(یکی بر سر شاخ و بن می‏برید خداوند بستان نظر کرد و دید بگفتا که این مرد بد می‏کند نه بر من که بر نفس خود می‏کند)

اگر بخواهیم از کارهای این شاعران نوظهور پیروی بکنیم باید کلیهء شعرا و علمای‏ نامدار قدیم رافراموش بکنیم و مانند آن آقای متطبب فرنگی که کتابهای باارزش رازی و ابن سینا را آتش زد ما نیز این آثار معدود را که از فتنه‏های بیشمار روزگار مصون مانده‏اند نابود بکنیم و دیوانهای فردوسی و انوری و فرخی و منوچهری و معزی و سعدی و حافظ را بسوزانیم بجرم اینکه اینان در اوزان اشعار خود از عروض خلیل احمد که مردی است عربی‏ پیروی کرده‏اند.احیانا ممکن است لطفا دیوان رباعیاتی را که منسوب به خیام است نگاه‏ داریم آن هم بدلیل اینکه خیام مورد توجه فرنگیان است و بس.اگرچه در میان آن همه‏ رباعی‏ها آنچه از روی اصالت از طبع خیام است از چهارده رباعی تجاوز نمی‏کند!

خلیل احمد واضع علم عروض است نه مخترع اوزان اشعار.کار او مبنی بر این‏ بوده است که برای سنجیدن پاره‏های شعر مقیاسهائی دقیق وضع بکند تا در کار خللی نباشد (درست مانند وزنه‏های ترازو که برای سنجیدن اشیاء بکار می‏روند)و برای اینکار«افاعیل» را وضع کرده است که بگمان صاحبان ذوق سلیم بر اصول دیگر تقطیع شعر برتری دارد.چه‏ پیش از خلیل احمد اصول و قواعد دیگر وجود داشت مانند سنجیدن اسباب و اوتاد و فواصل‏ با نقاط و خطوط موازی و عمودی.و این تقسیم‏بندی اجزاء کلام بر سبب‏ها و وتدها و فاصله‏ها درست مطابق تقسیم اجزاء کلام است بر آنچه فرنگیان«سیلاب»گویند و ما آن رابه«هجا» ترجمه کرده‏ایم.

هر عملی در طبیعت وجود دارد و کم‏کم بر انسان مکشوف می‏شود.سپس مردم با بصیرت قواعدی وضع می‏کنند تا آموختن آن برای نوکاران آسان گردد.در حقیقت قواعد تابع عملند نه علم تابع قواعد.شعر نیز از جملهء همین علوم است که در طبیعت موجود بوده‏ است و تاریخ اکتشاف آن چندان قدیم است که میتوان آن را از عصری شمرد که بشر سخن گفته است.پس ناچار اهل فن قواعدی برای آن وضع کرده‏اند که بر هر اصولی که باشد عروض‏ نام دارد. بنابر آنچه گفته شده این فرضیه که شعر ما بر عروض استوار است و شعر غریبان بر هجاء از اساس غلط و بی‏مورد است!شعر در میان کلیهء اقوام روی زمین مبنی بر وزن است و قافیه که آن هر دو باهم کالبد شعر را تشکیل می‏دهند و شعر آنگاه حاصل میشود که معانی دقیق‏ و باریک با الفاظ فصیح و متناسب در آن کالبد ریخته شود و از آن بی‏عیب بیرون آید!اما اختلاف اوزان معمول در میان اقوام مختلف و مطبوعیت آنها بسته بر عادت گوش شنونده است!

برای کسی که با اشعار موزون فارسی مأنوس است.اشعار عربی نیز ما نند اشعار فرانسوی یا آلمانی ناموزون جلوه می‏کنند.عبید زاکانی در فرهنگی که بر سبیل مزاح‏ نوشته است در معنی کلمهء«ناموزون»می‏نویسد:«شعر عربی».برای آنکه عبید زاکانی با همه‏ تبحر که در زبان عربی داشت گوشش شعر عربی را ناموزون تشخیص می‏داد و حال آنکه‏ بگوش مردی تازی شعر عربی موزون است و شعر فارسی ناموزون حتی در ایران هم کسانی که‏ به آهنگهای معمول بحرهای کثیر الاستعمال خوی گرفته‏اند،بحرهای غیر عادی را بحر نامطبوع‏ می‏نامند دلیل آن جز این نیست که آهنگ آن بحرها را نشنیده‏اند و یا کمتر شنیده‏اند.

من آزموده‏ام،شما هم می‏توانید بیآزمائید:دلیماجان فرهنگی با آنکه عمر خود را در تتبع زبان و ادبیات فارسی یا عربی یا ترکی گذرانده‏اند و هرگز گوش‏شان بتشخیص اوزان‏ اشعار شرقی عادت نکرده است.بارها تعمدا جای کلمات را در شعری تغییر داده‏ام چنانکه‏ شعر از موزونی افتاده است و ایشان بر عیب و نقص آن وزن پی نبرده‏اند!حتی عکس این عمل‏ را نیز آزموده‏ام:یکی از شاعران نوظهور ایرانی که وزن شعر را بر هجا می‏گذاشت،گمان‏ داشت که اشعار فرنگیان تنها بر هجا«سیلاب»استوار است و فاقد وزن.چندانکه برای اصلاح‏ اشتباهش دلیل آوردم و طول زمان ممارستم را با ادبیات فرهنگی برخش کشیدم،سود نداد. مرا پروردهء مکتب قدیم می‏دانست و ذوق مرا بر پذیرفتن اصول نو نامستقیم می‏پنداشت‏ بمصداق با شیر اندرون شده با جان بدررود!تا آنکه روزی در حضور او با شاعری فرانسوی‏ اتفاق ملاقات افتاد.در ضمن مکالمه شعری از شاعر فرانسوی شاهد آوردم و بعدا جای کلمه‏ای‏ را تغییر دادم شاعر بی‏درنگ مرا متوقف گردانید و گفت:وزن این شعر درست نیست.فورا روی بنوپرست ایرانی کردم و گفتم:اکنون متقاعد شدید که اشعار فرنگی وزن دارند؟من عمدا جای کلمهء را در این شعر تغییر دادم و با آنکه از لحاظ لفظ و معنی و سیلاب خللی در شعر وارد نشده‏ است گوش شاعر آن تصرف مرا به آسانی تشخیص داد!در جواب گفت:لا بد این شاعر فرانسوی‏ نیز مانند شما کهنه‏پرست است!گفتم هرچه باشد فرانسوی است و عادت به شعر فرنگی دارد!

به‏بینید کار ما با چه کسانی بیشعور و نادان افتاده است؟بر خود مغرورند و هرگز بر نادانی خود متوجه نمی‏شوند از اینجاست که در جهل مرکب ابد الدهر خواهند ماند!این‏ حکایت حکایتی دیگر بیادم آورد.جوانی خود را در زبان فرانسه کامل می‏دانست.روزی در صرف فعلی خطا کرد خواستم اصلاحش بکنم نپذیرفت در کتابخانه‏ای که در آن نزدیکی‏ بود بکتاب لغت«لاروس»مراجعه کردیم چون دید حق با من است باز بر عقیدهء خود باقی ماند و گفت«لاروس»غلط نوشته است!مانند آن بانوی محترم ایرانی که بشعر علاقه داشت ولی‏ با فقدان سواد کافی خود را علامهء دهر می‏پنداشت.

روزی شعری از سعدی بغلط چنین خواند:«گرچه دانم که بوصلت نرسم بازنگردم‏ تا بمیرم که طلبکار تو باشم!»عرض کردم وزن مصراع دوم درست نیست و باید چنین باشد:تا در آن راه بمیرم که طلبکار تو باشم»یعنی در راهی بمیرم که جویندهء تو باشم:نه بآن معنی که‏ شما تصور میفرمائید یعنی بمیرم و این طلب من از تو باشد.قبول نکرد و گفت همان که خواندم‏ درست است.من خراسانی هستم و شعر در رگ و خون ماست!دیوان سعدی را آوردم و نشان‏ دادم.گفت این نسخه غلط است!دیگر اصرار را جائز ندیدم چون بر عناد و لجاجتش واقف‏ بودم که سابقا روزی نام«جاحظ»را«جاخط»ادا میکرد و شعر جلال الدین رومی را:«یار منی‏ غارمنی هند جگر خوار منی»میخواند و میگفت غار همان«قارداش»ترکی است که بمعنی برادر است و بکتاش را بختاش تلفظ میکرد.هرچه گفتم نام آن مؤلف جاحظ است نه جاخط و غار بمعنی برادر نیست و بختاش نادرست است و بکتاش درست از خر شیطان عناد پائین نیامد.استاد فقید مرحوم عباس اقبال در آنجا حاضر بود و مرا عجب آمد که در مهاجهء ما هیچ اظهار رأی ننمود ولی پس از تشریف بردن آن خانم بمن گفت:«شما چه حوصله دارید که با این مردم نادان مباحثه‏ میکنید؟بگذارید در جهل خود بمانند!اگر من هم رأی خود را میگفتم البته که نمی‏پذیرفت!» مانند آن مدعی اسب سواری که پای راست برکاب گذاشت،چون گفتند:وارونه سوار شده‏اید گفت:من درست سوار شده‏ام اسب وارونه است!

شمس قیس رازی در کتاب«المعجم فی معابیر اشعار العجم»در بیان بحر هزج مسدس‏ نکاتی ذکر میکند که بدرستی مسأله عادت گوش را روشن می‏نماید:«...و این(یعنی مفاعلین‏ مفاعلین فعولن)وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس و رامین فخری گرگانی است..و خوشترین‏ اوزان فهلویات است که ملحوفات آنرا اورامتان خوانند چنانک:

جمن جمشی کنی خواوش بگیتی‏ جمن دل کد بری لاوش بگیتی‏ مفاعلین مفاعلین فعولن‏ مفاعلین مفاعلین فعولن‏ جوبنداری هر آن مهری کشان کشت‏ بمن واریجهست آوش بگیتی‏ مفاعلین مفاعلین مفاعیل‏ مفاعلین مفاعلین فعولن

و بحری دیگر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعلین مفاعلین که آنرا بحر مشاکل‏ خوانند...و بر نوع محذوف این بحر نیز فهلویات گفته‏اند چنانک:

ار کری مون بخواری اج که ترسی‏ ور کشی مون بزاری اج که ترسی‏ فاعلاتن مفاعیلن فعولن‏ فاعلاتن مفاعلین فعولن‏ از یمینه دلی نترسم اج کیج‏ ای کهان دل ته داری اج که ترسی‏ فاعلاتن مفاعلین مفاعیل‏ فاعلاتن مفاعلین فعولن

و اهل همذان وزنگان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی‏ آنک این هر دو بحر را درهم می‏آمیزند و در فهلویات مصراعی بر مفاعلین مفاعلین فعولن‏ کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعلین فعولن که مخدوف بحر مشاکل است بهم میگویند...»

شمس قیس در جائی دیگر باز بر سر این مطلب می‏آید:

«..و العجب کی در اشعار پارسی هیچ‏کس را این غلط نیفتاده است و نظامی و فخری‏ کی خسرو و شیرین و ویس و رامین برین وزن بنظم آورده‏اند هیچ جایگاه فاع لاتن بجای مفاعلین‏ نیاورده‏اند و اگر کسی گوینذ خذاوندا در توفیق بگشای بندگان را ره تحقیق بنمای هرکس‏ کی ادنی طبعی دارذ بدانذ که مصراع دوم این شعر بر وزن مصراع اول نیست و همانا بدار (مراد پندار رازی است)در این باب مقلد بوذه است نه مستبد و متقبل بوذه است نه مستقل و کیف‏ ما کان چون در خطا و غلط این خلط هیچ شک و شبهت نیست و تجویز و تصحیح این اختلاف ترکیب‏ را هیچ وجه و محل نه باطل تباعت را نشایذ و بمبطل اقتدا درست نیایذ و اهل همذان و زنگان چون‏ برین هر دو بحر فهلویات فراوان گفته‏اند اگر بر سبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند و بسبب‏ مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر اگر اول مصراع و تدی مجموع بوتدی مفروق بدل کنند یا ساکنی بروتد مفروق فاع لاتن زیادت کنند.و مفعولاتن بجای آن بنهند با فضاعت این خطا و شفاعت این غلط معذورتر از بندار باشند که زبان او بلغت دری نزدیکتر از فهلوی است‏1و او چندین قطعه و قصیده بر مفاعلین و مفاعلین فعولن گفته است و هرگز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن‏ پنج بیت متوالی نگفته ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و چون از استعمال از احیف ثقیل‏ در اشعار او تفرس میتوان کرد که طرفی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بچه وجه‏ روا داشته است و آنرا چه حجت خیال کرده و من چون درین فن شروع کردم و در تألیف کتاب‏ الکافی فی العروضین و القوافی بدین فصل رسیدم کافهء فضلا و عامه شعراء فارس و عراق باتفاق در این باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان و تخطئهء من اصرار نموذ و بهیچ حجت شعری و علت‏ عروضی جوجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی‏نشست و زحف آن بیش خاطر ایشان روشن نمی‏شد تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن گروه تجشم نموذه بوذند و برسم برسش جمال داذه‏ و ساعتی از هر نوع بحثی میکردیم و زمانی بسماع صوفیانه تعلل مینموذه دوستی از اهل طبع کی‏ در نظم و نثر دستی داشت و از عطیت یزید فی الخلق ما یشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا آواز خوش‏ تأویل کرده‏اند نصیبی تمام چون مجلس از اغیار خالی دیذ و مجالس را بزیور اتحاد خالی یافت‏ بیتی جند از خسرو و شیرین نظامی بلحنی خوش و آوازی دلکش برمیخواند و با جند ظریف آنرا (1)-این جملهء شمس قیس نیز یکی از دلایلی است بر اثبات رأی نگارنده و ابطال‏ رأی برخی از دیلماجیه که زبان دری را مشتق از زبان فهلوی میدانند و مستحدث زمان بعد از اسلام و حال آنکه ما در مقالاتی که داریم ثابت کرده‏ایم که زبان دری مستقیما از سنسکرت‏ می‏آید و پیش از اسلام نیز زبان بلخ و طخارستان بوده است و بنابراین زبان معمول دربار ساسانیان و وجود آنهمه اشعار فصیح و غرا از شاعران معاصر صفاریان و سامانیان دلیلی است‏ متقن بر اینکه زبان دری زبانی نوظهور نبوده است و غلط واضحست اگر بگوئیم که اول شعر دری اینست:آبست و نبینداست...دخول لغات عربی بفارسی و برعکس نیز مقدم بر ظهور اسلام است.

ضربی خفیف میزد من گفتم همانا از فهلویات هرچه برین وزنست بنسبت همین لحن بر توان گفت‏ و در قسمت همین ضرب توان آورد همه باتفاق گفتند جمله فهلویات برین وزنیست و همه او را منان‏ بذین اصل بس من بیتی جند بهلوی بر مفاعلین فعولن از ایشان بازخواستم و با ایشان‏ بر همان سبیل کاه بیش رو شذم و کاه رسیل تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت و دست ایشان‏ بر آن ضرب روان شذ ناکاه بیتی دیگر مختلف ترکیب القا کرد و خوذ را از اختلاف ترکیب‏ آن غافل ساخت ایشان جون سه مصراع بر ضرب و صوت مألوف برگفتند و در اول مصراع‏ جهارم بفاع لاتن رسیدند دستهایشان از ضرب فروماند و اصوات از لحن بایستاذ و از اختلاف‏ لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلالکردندو بخال بعضی از اوزان فهلویات اعتراف آورد.»

این روایت بدان آوردم تا امر عادت گوش بخوبی ثابت و مدلل گردد. ولی در علت اختلاط این دو وزن در فهلویات یا اورامنان مرارائی دیگر است‏ که آنرا بتفصیل در کتاب تذکره دربارهء المعجم شمس قیس بزبان فرانسه نوشته‏ام‏ (Essai sur al Mo,Jam de chams Qays) و در همنا کتاب اوزان اشعار فارسی و عربی را با اوزان اشعار فرنگی مطابقه و مقایسه کرده‏ام.

در از منهء قدیم شعر همیشه با موسیقی توأم بوده است و اشعار را در الحانی مخصوص با آواز میسرودند(چنانکه پاکستانیان هنوز این رسم را معمول دارند و فرونگذاشته‏اند)و از اینجاست که در مورد شعر خواندن کلمهء انشاء استعمال میشود.چندی بعد در خواندن قصاید و منظومه‏های حماسی رسمی دیگر معمول شد که ما بین موسیقی و تکلم است و کسانی بودند که در این کار استاد و متخصص بودند و شعر خواندن ایشان لذتی کمتر از موسیقی نداشت یکی از سرآمدان بارز این فن در این دوران مرحوم شیخ الملک اورنگ بود!شمس قیس که متخصص‏ فن عروض بود و خود در قرن هفتم هجری میزیست گویا به این امر التفات نداشته است.شاید اختلاف وزن مصراع‏ها در اورامنان بدلیل تغییر لحن موسیقی آنه بوده است و از اینجاست که‏ مردم همدان و زنگان و عراق و فارس به آن تغییر وزن عادت کرده بودند و مانند شمس قیس‏ مته بخشخاش نمی‏گذاشتند!

از این اختلاف وزن نوعی نامحسوس‏تر در اشعار شعرای عراق گاهی بنظر میرسد. جمال الدین اصفهانی در قصیدهء معروف خود که بخاقانی خطاب میکند گوید:

کیست که پیغام من بشهر شروان برد یک سخن از من بدان مرد سخندان برد مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن‏ مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن‏ گوید خاقانیا این همه ناموس چیست‏ نه هرکه دو بیت گفت لقب ز خاقان برد مفعولن فاعلن مفتعلن فاعلان‏ مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلن

اینگونه اختلاف وزن در اشعار خراسانی معروف به ترکستانی نادر است و مفتعلن‏ همزن مفاعلن نیست ولی مفعولن جائز است که آنرا سکتهء ملیحه گویند چه مفعولن هموزن‏ مفتعلن میشود اگر«تا»را ساکن بخوانیم.ولی چنانکه گفتیم این اختلاف بقدی نامحسوس‏ است که آنرا عیب نتوان شمرد حتی مسعود سعد سلمان نیز از استادان مسلم سبک ترکستانی‏ است همان تغافل را کرده است که جمال الدین:

بشنو و نیکو شنو نغمهء خنیاگران‏ بپهلوانی سماع بخسردانی طریق‏ مفتعلین فاعلن مفتعلن فاعلان‏ مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

غیر از یان وزن که از منشعبات بحر منسرح یا بحر بسیط است،اختلاط مفتعلن‏ را با مفاعلن شاعر معاصر آقای دانش بزرگ‏نیا در بحر سریع نیز بکار برده است:

دخترکی بود در آن بزمگاه‏ که دیده نادیده چنو دخترا مفتعلن مفتعلن فاعلان‏ مفاعلن مفتعلن فاعلن

آقای دکتر مهدی حمیدی در کتاب دریای گوهر این شعر را از لحاظ عروضی درخور اعتراض نمی‏داند اما از جهت آهنگ و کوتاهی و بلندی«سیلاب‏ها»تجدیدنظر را بشاعر توصیه می‏کند تا قصیده زیباتر گردد.بنظر نگارنده آقای دانش بزرگ‏نیا از آن قبیل شاعران‏ استاد است که گفتهء ایشان را می‏توان سند قرار داد و معتبر شمرد!اگرچه نظیر این خلط نیز در مخزن الاسرار نظامی که بهمین بحر است دیده نشده است!شمس قیس شعری از رودکی‏ می‏آورد که در وزن مصراعهای آن اختلافی فاحش پیداست:

ملکا جشن مهرگان آمد جشن شاهان و خسروان آمد خز بجای ملحم و خرگاه‏ بدل باغ و بوستان آمد مورد بجای سوسن آمد باز می بجای ارغوان آمد تو جوانمرد و دولت تو جوان‏ می ببخت تو جوان آمد

و می‏خواهد با اسرار بزور تشدیدهای مکرر مصراعها را هموزن گرداند.ولی گویا متوجه‏ این نکته نبوده است که رودکی هم شاعری استاد بود و هم موسیقی‏دانی استادتر.احتمال قوی‏ می‏رود که این تفاوت وزن در مصراعهابمناسبت آهنگ موسیقی آنها بوده است چنانکه در تصنیفهای عصر حاضر نیز مشاهده میشود.و ابو القاسم عارف قزوینی با آنکه شاعری پرمایه‏ نبود در دفن تصنیف‏سازی شاهکارها ایجاد کرده است.برای شاعری چون رودکی هیچ اشکالی‏ در میان نبود که اوزان مصراعها را در قطعهء مذکور درست بیاورد.چنانکه در قصاید و قطعاتش‏ که در کمال روانی هستند نظیر اختلاطهای اوزان دیده نمیشود.شمس قیس برای هموزن‏ گردانیدن مصراع آخر با مصراع اول تشدیدی به یا«می»می‏افزاید و تشدیدی دیگر به با «بخت».گوئی که رودکی قادر نبود که آن مصراع بصورت،باده بابخت تو جوان آمد»نمینویسد!

شک نیست که در عصر رودکی هنوز الحان بار بد و موسیقی‏دانان دیگر عصر ساسانی‏ متداول بوده است و اگر امروز دیوان کامل رودکی که شامل«سیزده ره صد هزار»شعر بوده‏ است در دست بود،بیشک تصنیفهای بیشمار در جزو اشعار او بنظر می‏رسید که در آنها اوزان‏ مصراعها باهم متفاوت می‏نمود بحدی که شمس قیس علیه الرحمه بزور تشدیدهای مشدد هم‏ نمی‏توانست آنها را هموزن گرداند!

در آغاز کار شعر و موسیقی دو یار وفادار بودند که از هم جدا نمی‏شدند شریک حجره‏ و گرمابه و کوی-بصحرا باهم و در خانه باهم-و اگر باگذار روزگار،بنابر قانون طبیعت، در نتیجهء رشد هر یکی دارای استقلالی خاص شده است.باز رابطه و پیوند در میان‏شان‏ چندان استوار است که گسستنی نیست.مانند برادران بهم پیوسته که اگر جراحی زبردست‏ پیکرشان را از هم جدا بکند،باز علاقهء روحی و خویشاوندی‏شان همچنان پایدار خواهد ماند!

شعرای موسیقی‏دان همیشه در همهج ای دنیا بوده‏اند و هنوز هم هستند.من در روزگار خوش کودکی-که هنوز از وطن دور نیفتاده بودم-بسیاری از ایشان در روستاهای ایران دیده‏ بودم که بربط می‏نواحتند و شعر می‏سرودند.نمی‏دانم هنوز هم هستند یا فرنگی مآبی و تجدد صوری آن یادگارهای عصر کهن را نیز از میان برده است.روستائیان ایشان را«عاشق» می‏نامیدند ولی در شهرها و قصه‏ها معروف به«مطرب»یا«سازنده»بودند.در میان اقوام‏ مهاجر که از شرق بقسمتهای غربی زمین روی آورده‏اند و کم‏کم بمرور زمان اروپائیان امروزی‏ را تشکیل داده‏اند،از همین شاعران موسیقی‏نواز یعنی عاشقان یا مطربان یا سازندگان نیز وجود داشت که شعر و موسیقی و داستان‏سرائی را با خود آورده‏اند.مطربان اروپائی گردیده، با وجود تمدن عصر جدید هم در اروپا وجود دارند کلمهء مطرب نیز مانند زبان و شعر و موسیقی و رسوم و سنن تطور یافته است و بصورت طروبادور (Troubadour) درآمده است. این طروبادوران اروپائی همان شاعران موسیقی نوازند(کلمهء طروبادور نیز همان کلمهء مطرب‏ است)که درست مانند ایران و ممالک شرقی دیگر در روستاهای اروپا ساز می‏نوازند و شعر می‏سازند و آنانکه مقیم شهرند بنام«شانسونیه» (Chansonnier) نامیده می‏شوند.پس‏ شعر نیز از مشرق به اروپا آمده است و اگر امروز اشعار فرنگی با اوزان اشعار مشرق زمین‏ بظاهر تفاوتی نشان می‏دهند نظیر همان تفاوت یا تطور است که در لغت و زبان و لهجه و اسماء خاص و رسوم و عادات بروز کرده است که چندین عامل مخصوص طبیعت در آن تطورات دخالت‏ دارند وگرنه در اساس هیچ اختلافی وجود ندارد.داستانهای بسیار در اروپا معروف خاص و عام‏ است که منشأ آنها غالبا از هندوستان است از جملهء آنها یکی حکایت ویس و رامین است که فخر گرگانی آنرا بنظم آورده است و از راه ایران به اروپا آمده است و نام«تریستان و ایزوت» بر خود گرفته است اگرچه بصورت ظاهر شباهتی ما بین«ویس و رامین»و«تریستان و ایزوت» نیست ولی با تعمق می‏توان دریافت که منبع هر دو داستان یکی است.همین تطور ظاهری قطعا شامل زبان و لغت و موسیقی و شعر و عروض نیز هست.ولی دیده می‏باید که باشد شه‏شناس، -تا شناسد شاهرا در هر لباس.

تقلید کورکورانه،نشانه بارز جهالت و کوتاه‏بینی و سست عنصری است.آن جوان‏ ایرانی که پس از یک ماه اقامت در پاریس بکلیهء رسوم و سنتها و عادتهای ملی پشت پا می‏زند و از بیخ«فرنگی»می‏شود،از روح فرنگی هیچ نفهمیده است.غذایش را منحصر به صدف‏ و ملخ آبی و خرچنگ و قورباغه و گوشت خوک کرده است!تمدن را در انکار دین و ترک‏ پاکیزگی و بیزاری از نژاد خود می‏پندارد(که در حقیقت برخلاف روش فرنگیان است.) و اگر پلاورا با اشمئزاز می‏خورد و هنگام نواختن آهنگی ایرانی با اخم و تخم می‏گوید:

«زیبقم در گوش کن تا نشنوم‏ یادرم بگشای تا بیرون روم»

یا تظاهری می‏کند و دروغ می‏گوید یا اصلا آدمی نیست و از ذوق بهره‏ای ندارد،گر ذوق نیست‏ کژطبع جانوری!

این گروه سست عنصر است که می‏خواهد تمدن غربی را به ایرانیان بیاموزد.شعر فصیح و خوش‏آهنگ دری را مبدل به اشعار نوظهور از قبیل«قصه...اما تلخ!»بکند!اما از نثر نو چه باید گفت؟پناه بر خدا!

وقتی استاد فاضل آقای سید محمد علی جمال‏زاده سبکی در نگارش ایجاد کرد که‏ بسیار شیرین بود و گاهی جمله‏هائی به سلیقهء عوام با عباراتی عامیانه در حکایاتی اخلاقی وارد می‏کرد.چون این سبک زیبا واقع شد و با طرز نگارش معمول اندکی فرق داشت‏ نوپرستان بی‏مایه و مقلد خواستند در آن شیوه دست ببرند.

چون طفل کآرزوی ترازوی زر کند نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست! گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست؟

موضوعهای بسیار سخیف و نفرت‏آور را با اصطلاحات اجامر و اوباش با املاهای‏ لا یقراء نوشتند که فهم آنها جز بر خودشان بر کسی دیگر غیر ممکن بود و چندان شورش را درآوردند که جمال‏زاده را از کار خود پشیمان کردند و ما را از لذت خواندن حکایات دلنشین‏ او محروم نمودند.چنانکه اگر اکنون احیانا عبارتی عامیانه بر قلمش جاری شود بی‏درنگ‏ پوزش می‏طلبد!

این نویسندگان نوظهور بکلی اصطلاحات چاله میدانی را بکار میبرند بطوری که‏ فهم آن بر خوانندهء غیر چاله میدانی محال می‏نماید!اگر واقعا پیرو فرنگیانند چرا رسم‏ نویسندگان فرنگی را بکار نمی‏برند؟ما هرگز ندیده‏ایم که یکنفر نویسندهء گرانمایهء فرنگی‏ در منشآت خود زبان اجامر و اوباش و غیر ادبی (Argot) را بکار ببرد یا بیکی از زبانهای‏ محلی (Dialecte) کتاب یا مقاله بنویسد مگر وقتی که بخواهد از شخصی عوام جمله‏ای را عینا نقل بکند(همانطور که جمال‏زاده میکرد)و در اینصورت آن جمله را در میان دو قوس‏ مینویسد تا مورد اعتراض و خرده‏گیری اهل ادب واقع نشود و از مقام ادبی خود نکاهد!

دریغ است که نویسندگان مقتدر و شیدا ما نفد علی دشتی و مطیع الدوله حجازی جای‏ خود را چنین کسانی بدهند که آبروی زبان فارسی را میبرند!و با آنکه چیزی از علوم‏ نیاموخته‏اند در هر بابی خود را مالک رقاب می‏پندارند.بعقیدهء اینان زبان فارسی همانست‏ که در طهران رواج دارد و اگر اهل گیلان و طبرستان و خراسان و کرمان و اصفهان و کاشان‏ از معنی نوشته‏های ایشان سر در نیاورند میگویند:«بجهنم چشم شون کور بشه برن زبون‏ یاد بگیرن!»یعنی چشم‏شان کور بشود بروند زبان یاد بگیرند.ما هم همین جمله را بخود ایشان‏ برمیگردانیم!اگر در نوشته‏های خود استعمال لغات بازاری و سائیده را جایز میدانند به‏ شاعری زبان‏دان که در شعری بجای«فروخت»«فرخت با حذف واو مجهول»آورده است خرده‏ میگیرند.البته فرق واو معروف و واو مجهول از ایشان نباید پرسید که روح‏شان هم از آن‏ بی‏خبر است ولی اگر غیرت و همت اینرا داشتند که بخود زحمت مراجعه را بیکی از کتابهای‏ فرهنگ فارسی بدهند میدیدند که:«فرختن»درست است.بشکر مرغزی در قصیده شیوای‏ رز که از قدیمیترین اشعار است بزبان دری،گوید:

شادی فرخت و خرمی آنکس که رز فرخت؛ شادی خرید و خرمی آنکس که رز خرید؛

شاید اینراهم حجت ندانند برای آنکه شعر قدیم است.اگر چنانکه دعوی دارند که تقلیدشان‏ بفرنگیان است با کمال تأسف باید عرض بکنم که فرنگیان نیز همیشه در مسائل مشکل زبان از آثار قدما استدلال میکنند و آنها را حجت میدانند.ولی نوظهوران ایران اشعاری را که وزن و قافیه و معنی دارند نمی‏پسندند.به اشعار شعرای معاصر مانند عباس شهری و پارسای تویسرکانی و و محمد علی ناصح و عباس فرات و دیگران میخندند چرا؟برای آنکه وزن و معنی دارند و فصیحند!

چندی پیش قصیده‏ای بسیار شیوا بعنوان«پرواز»بدستم رسید که آنرا دوست قدیم‏ و فراموشکارم جناب آقای دکتر رعدی سروده است با مطلع:

«چون پویهء پروازها در جان من غوغا کند دل در هوای آسمان رو در هواپیمان کند»

مدتها بود که قصیده‏ای بابن غرائی نخوانده بودم گمان میکردم رعدی مرد نباشده است و دیگر شعر نمی‏سراید.بسیار مسرور شدم از کشف این حقیقت که رعدی باز همان شاعر توانای‏ قصیده معروف و بی‏نظیر«نگاه»است.از خواندن این قصیده مرا ذوقی دست داد که بی‏درنگ‏ در حاشیه این بیت را بهمان وزن و قافیه نوشتم:

«ای رعدی شعرآفرین جادوگر سحرآفرین‏ بر تومه و مهرآفرین از عالم بالا کند!»

هم اکنون که این سطور را می‏نگارم فیض زیارت آقای پروفسور فضل اله رضا نصیبهم‏ شد.همه میدانند که پروفسور رضا از علمای مبرز ایرانی است که در یکی از دانشگاههای‏ امریکا منبر استادی دارد.اینک برای تدریس سه ماهه در دانشگاه از طرف آکادمی پاریس‏ دعوت شده است.با آنکه متخصص علوم ریاضی است مانند آقای پروفسور هشترودی در ادبیات‏ نیز صاحب معلومات عالی و ذوق سرشار است.خوشا بمن که از مصاحبتش محظوظم و این نعمت را مرهون آقای جمال‏زاده هستم که وسیلهء آشنائی شده است.

در ضمن مذاکره در پیرامون مضمون این مقاله چند بیت از قصیدهء رعدی که از برداشتم‏ در حضورش خواندم.او هم مانند من آفرین گفت.سپس در تأئید عرایض بنده نسخه‏ای از اشعار نوظهور بمن داد تا معنی کنم.این یکی‏دیگر دست شاعر«قصه...اما تلخ!»را نیز از پشت‏ بسته بودم گفتم:«باز رحمت بر کفن دزد قدیم»

آقای پروفسور رستم علی‏یف از دانشگاه مسکو در امریکا مقداری از این قطعات‏ گرد آورده است و در طی خطابه‏ای آنها را بهترین آثار ادبی زبان فارسی شمرده است.گوئی‏ با وجود تخصصی که زبان فارسی دارد هرگز دیوان شعرای نامدار زبان فارسی را نخوانده‏ است و این را شاید باور نتوان کرد که استاد زبان فارسی دانشگاه مسکو که خود فارسی زبانست‏ اشعار دلاویز سعدی را نپسندد و لذت لطف آنها را نشناسد و اگر مراد او از شعری معاصر ایران است بسیار عجیب بنظر می‏آید که از شاعرانی مانند فرخ و همایی و شهریار و حمیدی و کاسمی یادی نکند و بگوید:«قطعهء زیر که لطایف زندگی روزمره را می‏سراید عمق خاصی‏ دارد»:جنبش گهواره-نغمهء لالائی-ریزش غنچهء تر-بلب غنچهء شیر-پر پروانه- جیک‏جیک گنجشک-تابش چشم شناخت-تپش خواهش گنگ-نگه شوق و شکیب-بوسهء عشق و شتاب-خنده دلکش گلهای سپید-سرزلف عروس.

خواستم«آسمان ریسمان»را هم به این قطعه اضافه بکنم ولی ملاحظه کردم که باز هم میان آسمان و ریسمان از لحاظ وزن و قافیه مناسبتی هست!من بنده علی اصغر حریری باری‏ این آقای پروفسور علی‏یف را در کتابخانهء ملی پاریس از دور دیده بودم.برحسب اتفاق نسخه‏ای خطی و قدیم که او می‏خواسته است آنرا مطالعه بکند،در دست من بود.کتابدار از من خواهش‏ کرد چون آقای پروفسور علی‏یف فرصت درنگ ندارد،رضا بدهم که چند دقیقه این نسخه را ببیند.تأسفم از این است که از حق خود دست برداشتم و کتاب را به حضور او فرستادم ولی‏ از اینست که آن روز هنوز متن خطابه‏اش را ندیده بودم وگرنه راجع به عمق خاص قطعهء فوق‏ توضیحی از محضرش می‏خواستم!آقای پروفسور علی‏یف با تبحری که در فارسی و روسی و ترکی دارد و قدر اشعار سعدی و پوشکین و صابر را حتما می‏شناسد مقصودش از این خطابه چه‏ بوده است؟خدا نکرده مگر خواسته است دانشجویان پرجوش و خروش ایرانی را بدست بیندازد یا نخواسته است دلشان را بشکند!

شعر و موسیقی و نقاشی سه وسیله‏اند برای جلوه دادن طبیعت.کار هنرور هرچه‏ بطبیعت شبیه‏تر،بهتر اگر صورتگری بخواهد شمایل کسی را بنگارد و در پایان کار تصویر کرگدنی را بر او عرضه بدارد،آنشخص چه خواهد گفت؟بگمان من تشبیه قامت به سرو بسی مناسبتر است تا تشبیه خنده به قوس و قزح(زرین کمان هفت رنگ آسمان)که اگر زرین‏ است پس هفت رنگ نیست و اگر هفت رنگ است پس زرین نیست!و هرکه ذوقی دارد حق را بمن می‏دهد خواه فرنگی باشد خواه زنگی.و طبع سلیم شعر موزون را بر ناموزون ترجیح‏ می‏دهد!

خرده‏گیری بر وزن و قافیه و صنایع بدیعی و آنها را مانع ادای مقصود حساب کردن‏ جز اعتراف بر عجز نیست!پس از آنکه وزن و قافیه را موقوف کردند و دست‏شان بکلی در ادای مضمون آزاد شده کدام مضمون را توانستند ادا بکنند؟اینها همه بهانه‏اند در دست‏ کسانی که از خود مایه‏ای ندارند و میخواهند خود را در جرگهء مشاهیر آرند.وزن و قافیه‏ دست ادیب الممالک را در بیان برخی وقایع و داستانها نیست و پروین اعتضامی را از نظم‏ آنهمه حکایات اخلاقی و اجتماعی عاجز ننمود.ژالهء قائم مقامی سرگذشتهای خود را بسادگی و روانی حیرت‏آور در همین اوزان و قوافی معمول نیاکان ما بیان کرد.اگر این شاعران نوظهور هم مدعی شاعری هستند و می‏خواهند هنرهای خود را هویدا نمایند.کسی راهرا بروی‏شان‏ نبسته است.این گوی و این میدان!

ما در شعر برای ادای مضمون اقسام مختلف داریم مانند قصیده و غزل و قطعه و رباعی و دو بیتی و مسمط و ترکیب بند و ترجیع‏بند و مثنوی و مستزاد.اگر واقعا التزام قوافی‏ بی‏شمار شاعری را از ادای مضمونی دراز عاجز می‏کند.میتواند از قصیده صرف نظر بکند و قسمی دیگر برگزیند.مثلا مثنوی بگوید که از دو بیتی‏های مزدوج القوافی فرنگی هم سهلتر است وگرنه این اشکال اعجوبه که شاعران تازه‏پرداز ایران درآورده‏اند جز شعر بهر چیزی‏ شباهت دارند.مصراعی در اول سطر و مصراعی دیگر را در وسط و مصراعی را در آخر نوشتن‏ اسباب مضحکه و تقلید محض و نفهمیده از بعضی اشعار فرنگی که در بیان حکایات و طئاطرها معمول است آن هم بموجب اینکه در ضمن ادای مصراعی متکلم عوض میشود و مصراع جمعا در سه قسمت می‏شود مثلا باین شکل:

-کجا بودی؟

-بمسجد!

-مرد کاری! تو خواهی کز نمازش بازداری؟

این بیت از رسالهء طئاطری است که یکی از همدرسان نگارنده-در زمانی که‏ شاگرد دبستان بودیم-نوشته بود.ارباب از خدمتکار بازخواست می‏کند و با خشم می‏پرسد: کجا بودی؟نوکر سرافکنده و ترسان جواب می‏دهد:بمسجد!و زن ارباب بشوهرش‏ پرخاش می‏کند و از خدمتکار دفاع می‏کند:مرد کاری تو خواهی کز نمازش بازداری؟

ولی شعرای نوظهوری ما اینرا درنمی‏یابند و گمان می‏کنند که فرنگیان این طرز نگارش شعر را نوعی آرایش و«فانتزی»و تفنن می‏دانند ولی اگر آنرا در طئاطر دیده بودند، درمی‏یافتند که گویندهء هر جزء شخصی دیگر است.

از زبانهای قدیم یونانی و لطیفی و زبانهای منسوخ دیگر اشعاری در دست است که در قالب اوزان عروضی خودمان است و حتی از لحاظ قافیه نیز مانند قصاید و قطعات ما نوشته‏ شده‏اند.من خود دیوانی در کتابخانهء آقای دکتر مظاهری بزبان فرانسهء قدیم دیده‏ام که‏ همهء اشعار آن دیونا بر همین قرار است!

عرض کردم که در اروپائیان اقوامی هستند که در اعصاص مختلف از همان مشرقزمین‏ بمغرب کوچیده‏اند و زبان و دین و آئین و شئون و ادبیات و فنون و تمدن مشرق را با خود آورده‏اند که همهء اینها به اقتضای قانون طبیعت در نتیجهء پیدایش احتیاجات نوین زندگی‏ و تأثیر اقلیم و آب و هوا و هزاران عامل دیگر راه تطور و تکامل و ترقی را پیموده‏اند تا بتدریج‏ تمدن غربی امروزی بوجود آمده است.هر یکی ازین بحث‏ها موضوع گفتاری جداگانه است‏ که اگر اقبال یاری کند و عمر باقی باشد همه را به بتفصیل خواهم نوشت.

طرز تلفظ لغات و استعمال آنها بوسیلهء اقوام مختلف،اختلاف زبان‏ها را ایجاد کرده است با آنکه بی‏شک در اصل همگی از زبانی واحد اشتقاق یافته‏اند.زبان مانند هر چیز دیگر با گذشت زمان همیشه در تطور است.از شهری بشهری دیگر و از کوئی بکوئی دیگر حتی از خانه‏ای بخانه‏ای دیگر تغییر می‏کند و از آن لهجه‏های متفاوت ایجاد می‏شود.اگر امروز زبانهای اروپائی دیگر از تطور باز مانده‏اند و متوقف گردیده‏اند در سایهء تعلیمات‏ عمومی است و نگهبانی آکادمی‏های زبان که در ایران«فرهنگستان»می‏نامند.ولی افسوس‏ که فرهنگستان ما نیز تاکنون راه درست نه‏پیموده است و چون آنهم بتقلیدی سوری و کورکورانه از فرنگیان ایجاد شده است بنابراین بوظایف خود واقف نبوده است.در ممالک‏ اروپا کار آکادمی وضع لغات جدید ناهنجار نیست بلکه نگهبانی زبان است در برابر عمل‏ روزگار تطور کار و تجویز استعمال لغات حادث یا بیگانه نه که برحسب ضرورت در زبان مردم‏ جاری میشود.

حس فرنگی‏پرستی کورکورانه و بلا شرط گروهی را نیز بتغییر خط کنونی فارسی‏ برانگیخته است.اینان نقصان حروف مصوت را موجب بیسوادی می‏دانند و میخواهند خط ناقص لطیفی را بجای آن بگذارند.این نیز از کوتاه نظری است!در کدام یک از زبانهائی‏ که بخط لطیفی نوشته میشود املا با تلفظ صحیح کلمات مطابقت تام دارد؟آیا تا کلمه‏ای را بانگلیسی نیاموخته‏اید،میتوانید از روی خط آن را دست بخوانید؟و همچنین کلمه‏ای را بفرانسوی یا به آلمانی یا به لهستانی؟و اگر بر فرض الفبائی ساختید که از روی آن کلمه‏ای را درست بتوانید بخوانید.اگر معنی آن کلمه را ندانید بچه درد خواهد خورد.باید رنج برد و زبان را یاد گرفت پس از آن میتوانید بوسیلهء علاماتی بسیار ساده هم بخوانید و هم معنی آنرا دریابید!مگر ژاپونیان که در ترقیو تمدن و علم و صنعت بپایهء فرنگیانند خط لطیفی اتخاذ کرده‏اند؟جهودان اسرائیل که در عرض چند سال صحرائی لم یزرع را مبدل بشهرهای آباد نموده‏اند و همه وسایل تمدم را با کوشش و کار بسیار در آن خاک ایجاد کرده‏اند.از احیاء خط و زبان عبرانی نیز غفلت نورزیده‏اند اگر واقعا نقص خط فارسی عدم حروف مصوت‏ است بظن ما ایجاد و الحاق آن نواقص بس سهلتر از آن است که کلیهء الفبا را تغییر داد چه‏ اگر در حکم امروز هفتاد نفر از صد نفر جمعیت ایران بیسوادند،پس از تغییر خط آن سی نفر نیز بیسواد خواهد گردید دیگر همگی بیسواد خواهیم شد.

این کار را ترکها کردندو اکنون از کار خود پشیمان شده‏اند.این خطوط همگی‏ از الفباء فنیقیان اتخاذ شده‏اند و الفبا در ابتدا مرکب بود از حروف غیر مصوت و تصویب‏شان‏ مربوط بطرز باز کردن دهان بود.این بحث خود مبحثی جداگانه است که در اینجا بیش از این‏ مجال گفتگو نیست ولی امیدوارم که در آینده مقاله‏ای دایر به مسأله زبان و مقاله‏ای دیگر درباره خط و الفبا بخوانندگان تقدیم بکنم.

پس از اینهمه توضیحات این بحث دامنه‏دار را با سطور زیرین خاتمه می‏دهم.

شعر کهنه و نو ندارد!در نظر مردم شعرشناس دو نوع شعر وجود دارد:شعر خوب و شعر بد.شعر خوب همیشه تازه است و سرانجام همیشه باقی می‏ماند!اما شعر بد هرچند نو باشد از بین می‏رود.

اجمالا اخذ تمدن غربی بطور کلی لازم است ولی بشرطی که آنرا با محیط و اقلیم‏ و عادات و سنن ملی خود مانند ژاپونیان منطبق نمائیم!وگرنه تقلید مطلق و کورکورانه‏ ما را بیراهه خواهد کشانید که در آن گمراه خواهیم شد و راه سلامت را نخواهیم یافت.

ما ملتی تازه بدوران رسیده نیستیم.مردمی که در سرزمین پهناور ایران کنونی‏ زندگی می‏کنند اعم از باقیماندگان اعصار هخامنشیان و اشکانیان و کیانیان و ساسانیان در طی‏ تاریخ چند هزار سالهء خود دچار فتنه‏ها و آشوبهای فراوان شده‏اند و در ارکان‏شان تزلزلی‏ پیدا نشده است.امروز وسائل سریع روابط این قوم را با اقوام مغرب زمین بیشتر گردانیده‏ است و آرزوی همگی اینست که در تمدن بپایهء آنها برسند و پس از طی فرسنگها راه ناگاه‏ بر سر دوراهی رسیده‏اند که یکی از آن دو راه بمقصد می‏رساند و دیگری برخلاف مقصد آن عاقبت خیر دارد و این اصلا عاقبت ندارد و بضلالت می‏کشاند.

راهی به سوی عاقبت خیر می‏رود راهی به سوی عاقبت!...اکنون مخیری!